

دکتر حسین بهزادی اندوهجردی

از گروه زبان و ادبیات فارسی

((شاعر مبارز))

«جلوه‌هایی از شعر حافظ»

چرخ برهم زلم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک'
«حافظ»

شیراز زمان حافظ برآستی وضعی بی‌مثال دارد. آب و هوایش سقله پرور است. کس در غوغای زلندگی کس را نمی‌پرسد. بر دلها گرد ستم نشسته است. آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند و آنان را برگ نوابه می‌کند و ساز طرب برجای نمی‌گذارد. نه کسی را درمان دلی مقصود است، نه دردمندی را درد دینی مشهود. مروت نامی بی‌نشان شده است. از غبن سالوسیان اهل معنی را جز سوز دل، اشک روان، آه سحر و ناله شب نصیبی نمانده است. دیگ سینه‌ها از نهفتن دردهای نگفتنی درجوش است. فلک زمام مراد به مردم نادان سپرده است. قاطعان طریق به تاراج قوافل دل و دانش مشغول گشته‌اند. آنچه برطرف بوستان می‌گذرد سموم پیداد است که بلبلان را نیز در موسم گل خاموش گردانیده است. چنگ و عود در تقریر دلنشین خویش مردم را به ترك باده می‌خوانند. نه امنی پیداست نه عیشی مهیا. سراسر

۱- دیوان حافظ به اهتمام محمد تژیونی و دکتر غنی چاپ زوارص ۲۰۰

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی

شماره ۴ سال ۲۱

تاراج خزان است و سست بنیانی قصر امل . اگر صافی بوده است جمله درد آمیز گشته مردم ماتمزده را داعیه سور نمانده است . از کران تا به کران لشکر ظلم است پری سیرتان در این قحط سال وفا رخ از جلوه گری نهفته اند ، دیوان کرشمه حسن آغاز کرده اند . شدت فتنه ها صاحب دلانی که هزاران زخم برجگر دارند و مجال آه نمی یابند به یاد آخرالزمان انداخته است . زندگی همچون بیابانی درشتناک بنظر می رسد که پیچ و خم راه بی نهایت آن وحشت افزاست . زنگ غم آینه دل سهربانان را مکرر کرده است ...

در چنین ایام فتنه انگیزی که گذرگاه عافیت تنگ است و زمانه همچون چشم صراحی خونریز و حتی نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل ، زیر کان را صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی نصیب شده است و در تنگنای حیرتشان افکنده ... خورشید سیمای حافظ در افق شیراز طالع می شود تا بر تاریکیهای آن محیط هراسناک بدور از تعصب های جاهلانه و فرومایگیهای دروغ و آذفروغ بریزد^۱ .

حافظا عشق و صابری تا چند ناله عاشقان خوشست بنال^۲

حافظ زندگی پیرامون خود را انباشته از شرارتها ، ریا کاریها و توهین هائی می بیند که انسانها نسبت به یکدیگر روا می دارند .

ریای زاهد سالوس جان من فرسود

قدح پیار و بنه مرهمی براین دل ریش^۳

برای او هم که از چشمه عشق وضو ساخته و در عشق ورزی شهره شهر گردیده است ، هرگز دیده به بد دیدن نمی آید و با دوستان در عمر و مال مضایقه روا نمی دارد ، وفا کردن فارغ از ملامت کشیدن نیست چون حتی راه عشق نیز خالی از وسوسه اهریمن نمی باشد . چنین محیطی بهر جانب تارها تنیده تا روح آزادگان را به بند آرد .

۱- نقشی از حافظ - علی دشتی ص ۱۹۲

۲- دیوان حافظ ص ۲۰۶

۳- دیوان ص ۱۹۶

چنین که از همه سو دام راه می بینم

به از حمایت زلفت مرا پناهی نیست^۱

مرغ زیرک به در خانقه اکنون نبرد

که نهادست بهر مجلس و عطفی داسی^۲

بدینسان زندگی با صورتها و جلوه‌های گوناگونش مورد تفکر منطقی و لگزش

همه جانبه او قرار می گیرد :

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که بوی گلی هست ورنگ نسترنی^۳

مشاهدات عمیق و عبرت زای وی که مایه ور از مطالعات شگرف و برداشته

اوست نیروی مقایسه و کشف علل را در کندو کاو مسائل اجتماعی و ملاحظه

تضادهای موجود در نهادش بیدار می کند :

همای گو سفکن سایه شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد^۴

بسی زود همه بزرگان زمان خود را شبیه هم می یابد مانند سکه هائی که

یک سال ضرب شده باشد^۵. گروهی که قدرت را وسیله ای برای خفه کردن بکار

می گیرند و دین را داسی برای فریب دادن^۶. در آغاز سعی می کند از این خلاف

آمد عادت رذائانه کام بطلبد اما از هر طرف که می رود جز وحشتش نمی افزاید. بدینگونه

دلهره‌های رعشه آور تردید و سرخوردگی شراره‌های عصیان را از بن دندان جان

وی می رویاند :

از ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگ است

از نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است^۷

و بجای عزلت و انزوا وجود او را از عطش مبارزه لبریز می سازد :

۱- دیوان ص ۵۴ ۲- دیوان ص ۲۲۸ ۳- دیوان ص ۲۲۸

۴- دیوان ص ۱۰۹ ۵- سخن ما کسیم گوو کی است ۶- دکتر احمد علی رجائی

بخارایی فرهنگ اشعار حافظ - مقدمه ص ۱۵ ۷- دیوان ص ۲۳

عاشق از قاضی نترسد می بیار بلکه از یرغوی دیوان نیز هم^۱

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست

که به پیمانہ کشی شهره شدم روزالست^۲

و از وی عاشق دردی کشی پدید می آورد که :

رنگک تزویر پیش وی نبود شیر سرخ است و افعی سیه است^۳

رند عافیت سوزی که از عالی مشربی منت سدره و طوبی زپی سایه نکشد ، صحبت

حور را عین تصور پندارد و برای حفظ آبروی فقر و قناعت به داده رضا دهد و از

سلطان و گدا فارغ آید ، بر دنیا و مافیها چار تکبیر زند تا از هر چه رنگک تعلق پذیرد

آزاد ماند و دولت فقر را از خدا به دعا بخواهد :

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار

کاین کرامت سبب حشمت و تمکین منست^۴

اما دریغا که او جز تیغ فریاد سلاحی ندارد :

عدو چو تیغ کشد من سهر بیندازم

که تیغ ما بجز از ناله‌ای و آهی نیست^۵

فریادهای مرموزی که از عمق فضاهاى شاعرانه وی بر می‌خیزد و با یک

رشته تداومیهای اجتماعی در تمام ابعاد و سطوح زندگی مردم طنین می‌افکند نمایشگر

تأثرات درد انگیز اوست از تأمل در رویدادهای ظلم آمیزی که شرف و تقوی را

لگد کوب شهوت و مال ساخته است :

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد

که سی حرام ولی به زمال اوقافست^۶

ربا حلال شمارند و جام باده حرام

زهی شریعت و دانش زهی طریقت و کیش^۷

۱- دیوان ص ۲۰۰ ۲- دیوان ص ۱۸ ۳- دیوان ص ۲۶۴

۴- دیوان ص ۳۷ ۵- دیوان ص ۵۳ ۶- دیوان ص ۳۱ ۷- دیوان ص

او بدینوسیله خواننده شعر خویش را در جریان رازهای درون پرده قرار می‌دهد و به او کمک می‌کند تا برای حفظ موجودیت خود محیط اطرافش را که با عوامل جانکاه غیر قابل درک احاطه شده است بشناسد تا خویشتن را از سرداب و همناکی که سود جویان حاکم بر سرنوشت وی باتزویر سر راهش قرار داده‌اند نجات دهد:

حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی

بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم^۱

صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر نگارند

عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد^۲

گریزهای تند و هنرمندانه‌ای که گه‌گاه در کنار ابیات عاشقانه و عارفانه یک غزل به مسائل سیاسی و اجتماعی زمانش می‌زند شعر او را از شمار غزل‌های تجملی و تفریحی خارج ساخته بصورت یک حربه لازم برای زندگی در آورده است.

فاک به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس^۳

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما

بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم^۴

مردم در عصر وی رنج می‌برند بی‌آنکه واژه‌هایی برای بیان رنج‌های خود بیابند و یا فریادی برای انعکاس دردهای درونی خود برکشند. او نمایشگر این زندگی رنج‌آمیز می‌شود:

حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده

ماتم زده را داعیه سور نماندمست^۵

اما چون جامعه عادت نکرده است اعتراض کسی را بی‌پرده بشنود به پرده

۱- دیوان ص ۲۴۲ ۲- دیوان ص ۱۰۱ ۳- دیوان ص ۱۸۳

۴- دیوان ص ۲۶۱ ۵- ژان پل سارتر- ادبیات چیست ص ۱۱۹

۶- دیوان ص ۲۸

پوشی مایل است و شوخی^۱.

حافظ که آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد^۲ و کلک شکر خای خود را
طوطی خوش لهجه می شناسد لحنی خاص برای نشان دادن بی رسمی ها و ایجاد رابطه
منطقی با توده های مردم از روشن فکرترین آنان تا محروم ترینشان بر می گزیند :
به بانگ چنگ بگوئیم آن حکایتها

که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش^۳

لحنی شیرین و هنرمندانه اما گزنده و آسیب خنده به شرنگک طعنه و انتقام، لحنی
«طنز آمیز».

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می خورد

پار دمش دراز باد این حیوان خوش علف^۴

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند

ببرد زود به سرداری خود پادشاهش^۵

لحن طنز آمیز حافظ که در برخی ابیات رنگ پر خاش بخود می گیرد، در حقیقت
تظاهر شخصیت دلیر و دریا دل اوست زیرا اگر در لحن عنادی نوعی ضعف و کم
ظرفیتی باشد، در استهزاء، استخفاف و تحقیر نسبت به موارد استهزاء مستتر می باشد^۶.
این لحن خاص که از ابزار محدود واژه ها، دنیائی نامحدود و مبهم پیش نظر مجسم
می کند، در شعر حافظ بی شباهت به معجزه نیست. اعجازی در جهت جان بخشیدن
به واژه ها و تصاویر شاعرانه ای که شهود هنری و اجتماعی شاعر را بر پایه ادراک
بوسیله رمز و علامت قرار میدهد. نظیر آن چیزی که «کروچه» آنرا ابلاغ یا انتقال
می خوانند^۷.

۱- دکتر عبدالحسین زرین کوب، شعر بی نقاب شعر بی دروغ ص ۱۸۳

۲- دیوان ص ۲۳ ۳- دیوان ص ۱۹۱ ۴- دیوان ص ۲۰۱

۵- دیوان ص ۱۹۶ ۶- دکتر منوچهر مرتضوی - مکتب حافظ ص ۶

۷- کلیات زیبا شناسی ص ۷

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن

بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی است^۱

شیوه‌ای که منعکس کننده تجارب یک نسل و نمایشگر ابعاد گوناگون زندگی آنان از نقطه نظرهای خاص است :

ز آستین طبیبان هزار خون بچکد

گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش^۲

بیا که خرقه من گر چه رهن می‌کده هاست

ز مال وقف نبینی به نام من درمی^۳

نشاندادن بوالعجبی‌های گناه آلود و فسادآمیزی که نفرت شاعر آنها را درد انگیزتر ساخته است تا همه عواملی که به رذیلت‌ها امکان بروز می‌دهند شناخته آیند و رسوا گردند :

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند

پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند^۴

گویند رجز عشق مگویند و مشنویند

مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند

بدینسان به شعر خود که یک جزء غیر قابل انکار زندگی اوست امکان عمومی شدن و گسترش می‌دهد :

دی می‌شد و گفتم صنما عهد بجای آر

گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست^۵

و با ترسیم لحظاتی از حرکت درونی و برونی اجتماعش اندیشه‌های تازه‌ای در ذهن خواننده شعر خود برمی‌انگیزد تا همگان بدانند مردم هرگز آنچنانکه امروز ما هستیم ریاکار، شریر و بی‌عظوفت نبوده‌اند.

۱- دیوان ص ۴۰ ۲- دیوان ص ۱۹۶ ۳- دیوان ص ۳۲۲

۴- دیوان ص ۱۳۵ ۵- دیوان ص ۴۸

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد
 دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
 کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی
 حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
 لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست
 تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
 شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار
 مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد
 زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت

کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
 او به خواننده شعرش فرصت می دهد پیرامون وقایعی که جان شاعر را به
 محنت کشیده است به تأمل پردازد و ضمن کاوش در قلمرو اندیشه های او حادثه های
 شکفت انگیز و خلاف انتظاری که اعتراض شاعر را موجب شده است بر احوال و
 اوضاع زندگی خود رجوع دهد و به قیاس و نتیجه گیری برخیزد :

عمرتان با دو مراد ای ساقیان بزم جم

گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما^۲

در آستین مرقع پیاله پنهان کن

که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است^۳

حافظ با نیشخندی کنایه آمیز شعور معنوی خویش را در روح و شعور معنوی
 خواننده شعرش جریان می دهد و با تبدیل دو رنگی ها ، تزویرها و مصائب زندگی
 به آثار هنری، مردمان را به منشاء آن عوامل یأس انگیز و زندگی بر باد، وقوف
 می دهد :

۱- دیوان ص ۱۱۵ ۲- دیوان ص ۱۰ ۳- دیوان ص ۲۰

حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود

ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را^۱

گاه در یک غزل تنها یک مصراع یا یک بیت است که خواننده را به عصر

حافظ نزدیک می کند و تحسر و عبرت او را موجب می شود :

دل گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم

به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی^۲

زیر کی را گفتم این احوال بین خندید و گفت

صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی^۳

عوامل نومیده کننده ای که در عهد وی موجب پوچی و هرج و مرج می گردد

کم نیست سعی او بر اینست که با کنمات به تشخیص و ترسیم این عوامل پردازد

و شخصیت ، اندیشه و حرفهای عاملان تباهی و ستم را برای همگان قابل رؤیت

و مسموع گرداند. استبداد و خود رایی محاسب که منشاء بیداد است نخستین و

مهمترین هدفی است که آماج تیرهای طعنه و تعقیب وی قرار می گیرد. محاسبی که

ممسک و بد زبان است و برخشم خویش توانا نیست^۴ ، اما با تظاهر به دینداری

عوام فریبی می کند و می خواهد بدینوسیله همبستگی خود را با عامه مردم استوار

کند و فرسائروائی خویش را که در واقع وسیله سودجویی اوست به شکل قوانین

غیر قابل تغییری در آورد :

به آب دیده بشویم خرقه ها از می که موسم ورع و روزگا پرهیز است^۵

برای جاودانه ساختن خود شیخ می شود و فسق خود از یاد میبرد :

محاسب شیخ شد و فسق خود از یاد برد

قصه ماست که بر هر سر بازار همانند^۶

با محافظه کاری و ریا به خلق خرافات می پردازد ، خم شکنی می کند ، خلاقیت

۱- دیوان ص ۵ ۲- دیوان ص ۲۲۲ ۳- دیوان ص ۲۲۱

۴- تاریخ عصر حافظ ، دکتر غنی ص ۶۸ ۵- دیوان ص ۲۰

۶- دیوان ص ۱۲۱

و آزادی جمع را محدود می‌سازد، قلوب و افکار مردم را تحت نظارت می‌گیرد و آنان را وادار می‌کند قراردادهای مذهب جدید او را که در واقع قانون اساسی حکومت سراسر تزویر اوست گردن نهند تا بتواند از طریق تحمیل و تبلیغ یک معنویت ساختگی، قدرت خویش را که بارور از نیروهای اهریمنی شکنجه و مرگ است و صاحب نظران را در هر مرحله تهدید و تعقیب می‌نماید همه جا گسترش دهد و به آسانی حقوق جمع را که بدو تفویض شده است به نفع شخص خود و ایادی نگاهدارنده خود بکار برد: ^۱

خدا را محاسب ما را به فریاد دف و نی بخش

که ساز شرع از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد^۲

حافظ که احساس فردی خویش را در مجرای التزامهای بشری مردم روزگارش به کار بسته است یک تنه در برابر همه آن مظاهر بیداد قد علم می‌کند بدبختی‌ها را بزرگ می‌نماید و ضمن نشان دادن موارد ظلم زبونی و ضعف نفس ظالمان را که به زعم وی قابل خنده و تسخر است بر ملا می‌کند:

اگر چه باده فرحبخش باد گلپیز است

به بانگ چنگ مخور می‌که محاسب تیزاست^۳

این محاسب که خود را پاسدار قوانین شرع می‌خواند آنچنان مست ریاست که پنهانی سبویه دوش می‌کشد و پیوسته در طلب عیش مدام است با وجود این در رندی و باده نوشی بمیزانی خام و ناتمام است که اینقدر نمی‌داند: جنس خانگی باشد همچو لعل‌رمانی^۴. حافظ به تعریض درماندگی محاسب را می‌نمایاند و عطش او را برای تحصیل قدرت جابرانه‌ای که موجب از هم گسیختن همبستگی‌های معنوی می‌گردد به سخره می‌گیرد:

۱- رجوع شود به مقدمه کلیات عبید زاکانی نوشته عباس اقبال و از کوچه رندان

استاد دکتر زرین کوب ۲- دیوان ص ۱۱۳ ۳- دیوان ص ۳۰

۴- دیوان ص ۳۳۴

صوفی ز کنج صومعه در پای خم نشست

تا دید محاسب که سبومی کشد به دوش^۱

محاسب را تزویرگری می داند که برای حفظ موقعیت خود از جماعت مردم و حقایق راستین دین و ایمان بریده در خلاء وحشتناکی از وسوسه های نفس گرفتار آمده است. تلاش او برای خویشتن است^۲ و تمام اصول را برای تأمین منافع خویش از شکل واقعی انداخته است :

با ده با محاسب شهرنوشی هیهات بخورد باده ات سنگ به جام اندازد^۳
پیران طریقت نیز که بر کنار از اخلاق مرسوم روزگار خویش نیستند از دید دقیق وی مخفی نمی مانند. آنان را با طنز و طعنه رسوا می کند و اهل درد را برای مقابله با آنان تشجیع می نماید :

دوش از مسجد سوی میخانه آید پیر ما

چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما^۴

ما مریدان روی سوی قبله چون آریم ، چون

روی سوی خانه خمار دارد پیر ما . . .

اینان که به زعم وی جمله حریفند و نظر باز بهر جانب دام تزویر نهاده اند و سکر حقه بازی آغاز کرده از مسجد راهی میخانه می شوند و بجای قبله روی سوی خانه خمار می آرند. آنچنان نامحرم و ناپکارند که حتی خرقة خویش را که رخت صلاح آنان است در گروجا می باده می نهند. هر چند خرقة پوشی آنان نیز از غایت دینداری نیست بلکه از آنروست که زیر خرقة می بکشند و کس این گمان نبرد! . . . این خرقة سالوس که مظهر آلود گیهاست از بی بند و باری صوفیان می آلود نیز شده است و می عقیق فام انگوری آنچنان در تار و پود آن رنگ باخته است که :

نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود

آنچه با خرقة صوفی می انگوری کرد^۵

۱- دیوان حافظ ص ۱۹۳ ۲- دیوان ص ۳۶ ۳- دیوان ص ۱۰۲

۴- دیوان ص ۸ ۵- دیوان ص ۹۶

اما اندوه صوفی شکم باره بدین سبب نیست که با چنین داغی بروی گمان
بی صلاحی برند بلکه از آنروست که :

گر شوند آگه از اندیشه وی مغیجگان

بعد از این خرقه صوفی به گرو نستانند^۱

حال که نقد صوفی بدینسان خوار و بی مقدار گشته است که آنرا به جامی

بر نمی گیرند مستوجب آتشش می داند

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت

که پیر باده فروشش به جرعه ای نخرید^۲

خانقاه نیز از خبث وجود اینان که ازرق لباس و دل سیهند روحانیت خود را

از دست داده است و دیگر اسرار عشقبازی در آن نمی گنجد. این گروه را دجال فعل

و ملحد شکل بر می شمارد که همچون حیوان خوش علف به خوردن لقمه شبهه

مشغولند. نه تنهادل مریدان را به وعده های بی سرانجام می فریبند بلکه با اهل راز

نیز شعبده آغاز می کنند. تادر میخانه را بسته می بینند از می توبه می کنند و بمحض

اینکه در را باز یابند توبه خویش می شکنند و در پای خم می نشینند. بهتر است

این صوفی و شان بی درد و اعتقاد، مرقع بی مقدار خویش در فصل گل به خاری

بخشند و طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نهند و زهد خشک و تسبیح و طیلسان

خویش نثار می و میگسار کنند و گرنه اینان را که در زهر هررقعه دلخ خویش

هزاران بت نهفته دارند چه به زهد و پارسائی!

بیفشان زلف و صوفی را به پاکوبی و رقص آور

که از هررقعه دلکش هزاران بت بیفشانی^۳

پرده از کار واعظ شعبه شناس و زاهد ظاهر پرست نیز به نوعی دیگر بر می گیرد:

برو به کار خود ای زاهد این چه فریاد است

مرا فتاد دل از ره ترا چه افتاد است^۴

۱- دیوان ص ۱۳۱ ۲- دیوان ص ۱۶۲ ۳- دیوان ص ۳۲۶

۴- دیوان ص ۲۵

اینان عیب رندان می کنند و خار سلامت در راه عاشقان می افکنند ، رباحلال
می شمارند و جام باده حرام و با انکار می و جام و عجب علم و زهد دروغین ، خویشتن
را در نظر سریدان از اسباب طرب محروم جلوه می دهند اما چون به خلوت می روند
آن کار دیگر می کنند .

واعظان کاین جلوه در معراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند^۱

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند

گویا باور نمی دارند روز داوری

کاین همه قلب و دغل در کار داوری می کنند . .

این گروه را بیخبرانی می خواند که از راز درون پرده بویی نبرده اند و از عشق
و حقیقت آگاهی نیافته اند :

ترسم این قوم که بر درد دشان می خندند

در سر کار خرابیات کنند ایمان را^۲

و گرنه قرآن را دام مطامع خویش نمی ساختند و از سر منبر با شاهدان شیرین کار
شیرازی به نظر بازی و کرشمه نمی پرداختند :

این تقویم تمام که با شاهدان شهر ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم^۳

و مهر شحنه شیراز را بمنظور شرب الیهود خویش به دل نمی گرفتند . چنین بوالفضولان
گمراهی را با طنز مورد طعنه قرار می دهند :

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت^۴

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

۱- دیوان ص ۱۳۵ ۲- دیوان ص ۸ ۳- دیوان ص ۲۴۳

۴- دیوان ص ۵۹

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل

تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت

نه من از پرده تقوی به در افتادم و بس

پدرم نیز بهشت عدن از دست بهشت...

سست بنیانی ایمان در این جماعت تنها اختصاص به عامی چند ندارد. امام

شهر نیز چنین است او که پیوسته سجاده به دوش می کشید و سر نماز دراز داشت

و حتی به استماع سماع رخصت نمی داد و به درد کشان از سر حقارت نظر می افکند،

حالی با نغمه چنگ به رقص برخاسته، جامه به خون دختر رز شسته و کارش درمستی

بدانجا کشیده است که باید او را به دوش بگیرند و به خانه اش برند :

آنکه جز کعبه مقامش بند از یاد لب بر در می کرده دیدم که مقیم افتاده ست،

این بیخبر از بازی غیرت را نیز نا آگاهی غیر قابل اعتنا می خواند :

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست^۲

در اجتماعی چنین پر آشوب و پر هرج و مرج که به گفته وی تباهی و سستی

از در و دیوار آن می بارد. حافظ همرنگ جماعت نمی شود و خویشتن را به دست آن

موجی نمی سپارد که اقلیت مرفه جامعه را با خودش میبرد بلکه جانب اکثریتی را

می گیرد که بقول سارتر طفیلی طبقه و نژاد ستمگرند او حامل نیروی جمع و سخنگوی

قاطبه مردم می گردد تا تمام منع ها و بازداشت ها را از میان بردارد :

بود آیا که در می کرده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند^۲

در میخانه بستند خدایا مپسند که در خانه تزویر وریا بگشایند

اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند..

یکی از مهمترین حربه های حافظ در مقابله با دین ورزان ریایی ستایش «شراب»

و تظاهر به باده نوشی است :

۱- دیوان ص ۲۶ ۲- دیوان ص ۵۰ ۳- دیوان ص ۱۳۷

بر در میخانه رفتن کاریگر نگان بود

خودفروشان را به کوی می فروشان راه نیست^۱

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش می خواند و زاهد با انکار آن برای خویشتن
کسب شرف و معنویت می کند. نزد حافظ علیرغم صوفی و زاهد مقامی بس شگفت
دارد. هم آینه سکندر است که احوال ملک دارا عرضه می دارد و هم چیزی بالاتر
از آن، یعنی تجلی گاه رخ یار- که شرب مدام شاعر را موجب می آید. او معتقد است
که چنین زلالی را از روز الست تحفه وی کرده اند لذا شگفت نیست بدین بهانه،
اساس توبه خود را که در محکمی چون سنگ است درهم بشکنند :

من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می

زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است^۲

می انگوری هم ویرا از وسوسه عقل بیخبر می دارد و هم مانند افلاطون -
سر حکمت هوی باز می گوید. بعلاوه محک است و گوهر هر کس از این لعل توانی
دانست ، بنا بر این دریغ نیست برای تحصیل چنین شرابی- که اگر روز اجل جامی
به کف آرد- یکسر از کوی خرابات به بهشت می برندش، گاه سجاده به می بفروشد
و زمانی خرقة خویش را در رهن خمار نهد و آرزو کند روز وفات به جای خاک درخم
شرابش اندازند ... این شراب خاصیت مهمتری نیز دارد و آن صوفی سوز بودن
آنست و زرق براندازی آن :

بیارمی که به فتوای حافظ از دل پاک غبار زرق به فیض قدح فرو شویم^۳

چنین شرابی را جز در خرابات طریقت نمی توان خرید : خراباتی که گدایی
در آن طرفه اکسیریست و خدا یار خراباتیان است و در آن جز به شرط ادب قدم
نتوان نهاد زیرا نور خدا از در و دیوارش در تجلی است بهمین سبب گدای خرابات
را بر ملک الحاج رجحان است :

۱- دیوان ص ۵۰ ۲- دیوان ص ۲۳ ۳- دیوان ص ۲۶۲

جلوه برمن مفروش ای ملکہ العجاج کہ تو

خاله می بینی و من خانه خدا می بینم^۱

و خرابات با بهشت عدن همسنگ می باشد :

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه

کہ از پای خمت یکسربه حوض کوثر اندازیم^۲

بعلاہ خم شراب بہ بیت اللہ حرام مانند است و حافظ آرزوی طواف برگرد آن

می نماید .

گرد بیت الحرام خم حافظ گر نمیرد بہ سر ببوید باز^۳

حافظ کہ از ریای زهد فروشان گرانجان بہ فغان آمده است بہ چنین میخانه ای

رہ می جوید تا مال خویش را از پیش بینی بپرسد :

بہ پیر میکده گفتم کہ چیست راہ نجات

بیخواست جام می و گفت عیب پوشیدن^۴

بدینگونه نقد دل خویش را صرف بادہ می کند تا نقش خود پرستی و تزویر

را کہ در واقع همان ربا کاری و عجب ناشی از زهد دروغین صوفیان و زاهدان

است بہ آب می فروشوید :

بہ می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم

پوشگاه علم تا خراب کنم نقش خود پرستیدن^۵

و فاش بگوید :

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم . یعنی از اهل جهان پا کدلی بگزینم^۶

و رهایی بخشی چنین شرابی را بمیزانی ضروری بداند کہ فریاد بردارد :

تا ابد بوی محبت بہ مشامش نرسد

ہر کہ خاک در میخانه بہ رخسارہ نرفت^۷

۱- دیوان ص ۴۵ ۲- دیوان ص ۲۵۱ ۳- ص ۱۷۸

۴- دیوان ص ۲۷۰ ۵- دیوان ص ۲۷۱ ۶- دیوان ص ۲۴۴ ۷- دیوان ص ۵۹

حافظ بدینگونه با تزویرگران می‌ستیزد و بت توده‌ها می‌گردد نه نوکر
حامیان هنر .

شعر او آرزوها و دردهای مردم را به صورت اراده واحدی درآورد و درخود
متحد ساخت. او خیلی زود به بی‌اعتباری بت‌های اجتماعی و مذهبی زمان خود پی
برد و گروندگان آنها را ساسی نهاد و پایه برآب یافت برآن شدمه را درهم بشکند
و از سر و دست شکسته آنها معیارهای راستینی بسازد. پوچی‌های غم‌انگیزی که
روح شاعر را تسخیر کرده بود، شک و تردید را به عنوان نخستین انگیزه و عکس‌العمل
بی‌رسمی‌ها، در وجود او بارور ساخت، شک نسبت به همه اصول مقبول و مرسوم ،
شکی آمیخته به زهر خند نارضایی :

ترسم که روز حشرعنان برعنان رود تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار^۱
زاهد اگریه حور و قصوراست امیدوار ما را شرابخانه قصور است و یار حور^۲

بدینوسیله اساس معتقداتی که به شیخ و صوفی امکان سودجویی و مردم
آزاری می‌داد به بازی گرفت و این آلوده دامن را که با حدیث حول قیامت موجب
نومیدی و وحشت انسان از خدا می‌شدند^۳ دست انداخت و با افسانه شمردن جنگ
هفتاد و دو ملت به ریش آنان خندید :

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواسته کرد گار چهست^۴
به خلدم دعوت ای زاهد مفرما که این سیمب زرخ ز آن بوستان به^۵
به رغم مدعیانی که منع عشق می‌کردند او بی‌معابا فریاد می‌زد :
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم

با ما به جام باده گلگون خطاب کن^۶

عذرهای بدتر از گناهی که به منظور موجه جلوه دادن لهو و لعب خویش

۱- دیوان ص ۱۶۷ ۲- دیوان ص ۱۷۲ ۳- دکتر عبدالحسین زرین کوب

با کاروان حله ص ۲۸۲ ۴- دیوان ص ۴۶ ۵- دیوان ص ۲۹۰

۶- دیوان ص ۲۷۳

بر می‌شمرد هم طعنه و نیشخند او را متوجه زهد و زران ریایی می‌کند و هم منابع
مورد اعتقاد آنان را به سخره می‌گیرد :

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود^۱

در شب قدر از سبوحی کرده‌ام عیبم مکن

سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود

آنجا که طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم را در راه جام و ساقی مه رو
می‌نهد و نسیم حیات از پیاله می‌جوید و جمله را به می و معشوق می‌خواند و آرزو
می‌کند تا همه محصول زهد و علم خویش را در کار چنگ و بربط و آوازی کند
و حتی وصیت می‌کند :

پیاله بر کفتم بند تا سحر که حشر به می زد دل بپریم حول روز رستاخیز^۲

انزجار خود را نسبت به عارفان و عالمانی اظهار می‌کند که به سبب نابکاری
بزرگترین خطای قلم صنع بشمار می‌آیند :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

و گرنه زهد و علم را سرمایه تفاخر و سودجویی خویش قرار نمیدادند و از مسیری
که هدف راستین این فضیلت‌هاست به دور نمی‌افتادند. او در بسیاری از ابیات
خود تظاهر به فسق می‌کند و بدینوسیله بادستگاه پر تزویر محاسب و همه عاملان
نا بکاری و بی‌رسمی مبارزه می‌کند :

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد هزار جامه تقوی و خرقة پرهیز^۳.....

۱- دیوان ص ۱۸۰

۲- دیوان ص ۱۸۰

۳- دیوان ص ۱۴۰